



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

ای طایران^(۱) قُدس^(۲) را عشقت فزوده بالها
در حلقهٔ سودای تو، روحانیان را حالها

در «لأحبُّ الأقلین^(۳)»، پاکی ز صورتها یقین*
در دیده‌های غیبین، هر دم ز تو تمثالها^(۴)

افلاک از تو سرنگون، خاک از تو چون دریای خون
ماهت نخوانم، ای فزون از ماهها و سالها

کوه از غمت بشکافته، و آن غم به دل دَر تافته
یک قطره خونی^(۵) یافته از فَضلت این اِفضالها^(۶)

ای سروران را تو سند^(۷)، بشمار ما را زان عدد
دانی، سران را هم بُود اندر تَبَع^(۸) دنبالها

سازی ز خاکی سیدی^(۹)، بر وی فرشته حاسیدی^(۱۰)
با نقدِ تو جان، کاسیدی^(۱۱)، پامال گشته مالها

آن کو تو باشی بالِ او، ای رفعت^(۱۲) و اِجلال^(۱۳) او
آن کو چنین شد حالِ او، بر روی دارد خالها

گیرم که خارم، خارِ بد، خار از پیِ گل می‌زهد^(۱۴)
صَرَافِ زر هم می‌نهد جو بر سرِ مِثقالها^(۱۵)

فکری بدهست افعالها، خاکی بدهست این مالها
قالی بدهست این حالها، حالی بدهست این قالها

اَغازِ عالم غُلغه، پایانِ عالم زلزله
عشقی و شُکری با گله، آرام با زلزالها^(۱۶)

توقیع (۱۷) شمس آمد شَفَقَ، طُغْرایی (۱۸) دولت عشقِ حق
فالِ وصال آرد سَبَقِ (۱۹)، کان عشق زد این فالها

از «رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ (۲۰)» اقبالِ درویشانِ بینِ **
چون مه منور خرقه‌ها، چون گل معطر شالها

عشق امرِ کل، ما رُقعه‌ای (۲۱)، او قُلزم (۲۲) و، ما جُرعه‌ای
او صد دلیل آورده و، ما کرده استدلالها

از عشق گردون مُؤْتَلَفِ (۲۳)، بی‌عشق اختر مُنْحَسِفِ (۲۴)
از عشق گشته دال (۲۵) الف (۲۶)، بی‌عشق الف چون دالها

آبِ حیات آمد سَخُنْ، کاید ز علمِ «مِنْ لَدُنْ» (۲۷) ***
جان را ازو خالی مکن، تا بر دهد اعمالها

بر اهلِ معنی شد سخن، اجمالها (۲۸)، تفصیلهای
بر اهلِ صورت شد سخن، تفصیلهای، اجمالها

گر شعرها گفتند پُر، پُر به بُود دریا ز دُر
کز ذوقِ شعر، آخر شتر خوش می‌گشَد (۲۹) ترحالها (۳۰)

* قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَٰذَا رَبِّي ۖ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ.»

«چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید. گفت: این است پروردگار من.

چون فرو شد، گفت: فرو شوندگان را دوست ندارم.»

** قرآن کریم، سوره انبیا (۲۱)، آیه ۱۰۷

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»

«و نفرستادیم تو را، جز آنکه می‌خواستیم به مردم جهان رحمتی ارزانی داریم.»

*** قرآن کریم، سوره کف (۱۸)، آیه ۶۵

«فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا»

«در آنجا بنده‌ای از بندگان ما را که رحمت خویش بر او ارزانی داشته بودیم
و خود بدو دانش آموخته بودیم، بیافتند.»

- (۱) طایر: پرواز کننده، پرنده
- (۲) قُدس: پاکی، نام جبرئیل(ع)، آستان الهی. طایران قدس: فرشتگان، کنایه از انسان‌های به حضور رسیده.
- (۳) لِأَجْبِ الْأَقْلِينَ: اشاره به سخن حضرت ابراهیم(ع) که گفت «من غروبکنندگان را دوست ندارم»، اشاره به آیه ۷۶، سوره انعام (۶).
- (۴) تِمْتَال: تصویر، صورت، اشاره به تجلیات حق
- (۵) قطره خون: اشاره به نطفه انسان است.
- (۶) إِفْضَال: بخشیدن، بخشش، افزون آمدن
- (۷) سِنْد: تکیه‌گاه
- (۸) تَبِع: دنباله، آنچه در پی می‌آید.
- (۹) سَيِّد: اشاره به حضرت آدم(ع) و انسان است.
- (۱۰) حَاسِد: حسد برنده
- (۱۱) کَاسِد: بی‌رونق
- (۱۲) رَفَعَت: بلندمرتگی
- (۱۳) إِجْلَال: بزرگواری
- (۱۴) مَيَّزَهْد: زاده می‌شود، می‌روید. زهیدین: زادن
- (۱۵) مِثْقَال: واحد وزن
- (۱۶) زَلْزَال: زلزله
- (۱۷) تَوَقَّع: مهر با امضای پادشاهان، مجازاً فرمان
- (۱۸) طَغْرَا: نام و القاب پادشاه که به نوعی خط تزیینی نوشته شود، مجازاً فرمان، منشور.
- (۱۹) سَبَقَ: سبقت گرفتن، پیشی جستن
- (۲۰) رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ: بخشایشی برای جهانیان، منظور حضرت رسول اکرم است. اشاره به آیه ۱۰۷، سوره انبیا(۲۱).
- (۲۱) رَقْعَه: صفحه، نامه کوچک
- (۲۲) قَلَزَمَ: دریا
- (۲۳) مَوْتَفَف: الفت یافته، هماهنگ
- (۲۴) مِثْحَسِيف: گرفته، در خسوف، تیره و تاریک
- (۲۵) دال: خمیده مانند شکل حرف دال
- (۲۶) الف: راست مانند شکل حرف الف
- (۲۷) مِنْ لَدُنْ: از جانب پروردگار، علم مِنْ لَدُنْ: علم الهی و لدنی که خداوند به بندگان خاص، از راه باطن تعلیم می‌دهد. اشاره به آیه ۶۵، سوره کف(۱۸).
- (۲۸) إِجْمَال: خلاصه
- (۲۹) مَيَّكُنْشِد: تحمل می‌کند
- (۳۰) تَرْحَال: کوچیدن، بار بستن. شتر به آواز حساس است، شتربانان برای آنکه شتران سریعتر راه بروند، آوازی می‌خوانند که آن را حُدی می‌گویند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

ای طایرانِ قُدس را عشقت فزوده بالها
در حلقه سودای تو، روحانیان را حالها

در لِأَجْبِ الْأَقْلِينَ، پاکی ز صورتها یقین
در دیده‌های غیبین، هر دم ز تو تِمْتَالها

افلاک از تو سرنگون، خاک از تو چون دریای خون
ماهت نخوانم، ای فزون از ماهها و سالها

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳

خلق را طاق و طُرْم (۳۱) عاریتی است
امر را طاق و طُرْم ماهیتی است

از پی طاق و طُرْم، خواری گشند
بر امیدِ عزّ در خواری خوشند

بر امیدِ عزّ ده روزه خُدوک (۳۲)
گردنِ خود کرده‌اند از غم، چو دوک

(۳۱) طاق و طُرْم: جلال و شکوه ظاهری
(۳۲) خُدوک: پریشانی، پراکندگی خاطر از امور ناملایم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹

حلقه کوران به چه کار اندرید؟
دیدهبان را در میانه آورید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹

اندرین ره ترک کن طاق و طُرْم (۳۳)
تا قلاووزت (۳۴) نجنبد تو مَجْنِب

(۳۳) طاق و طُرْم: جلال و شکوه ظاهری
(۳۴) قلاووز: پیشرو لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳

سوی حق گر راستانه خَم شوی
وارهی از اختران، مَحْرَم شوی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۶۰

آن هنرهای دقیق و قال و قیل
قومِ فرعون‌اند، اجل چون آبِ نیل

رونق و طاق و طُرُنْب (۳۵) و سِحْرشان
گرچه خَلْقان را کَشَدَ گردن‌کشان

سِحْرهای ساحران دان جمله را
مرگ، چویی دان که آن گشت ازدها

جادوی‌ها را همه یک لقمه کرد
یک جهان پُر شب بُد، آن را صبح خُورد

(۳۵) طاق و طُرُنْب: جلال و شکوه ظاهری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۹

هستی ز غیب رُسته، بر غیب پرده بسته
و آن غیب همچو آتش، در پرده‌های دودی

دود ارچه زاد ز آتش، هم دود شد حجابش
بگذر ز دودِ هستی، کز دود نیست سودی

از دود گر گذشتی، جان عین نور گشتی
جان شمع و تن چو طشتی، جان آب، تن چو رودی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ
نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمُ

عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می کند. با من ستیزه مکن،
زیرا نفس سیاهکار تو چنین گناهی مرتکب شده است.

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می کند.»

حدیث

«اَحْذَرُوا الدُّنْيَا فَاِنَّهَا اَسْحَرُ مِنْ هَارُوتَ وَمَارُوتَ.»

«بپرهیزید از دنیا که همانا دنیا جادوگرتر از هاروت و ماروت است.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

کوری عشق‌ست این کوری من
حُبُّ یُعْمَى وَ یُصِمُّ است ای حَسَن

آری اگر من دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق است نه کوری معمولی.
ای حَسَن بدان که عشق، موجب کوری و کوری عاشق می‌شود.

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو
مقتضای^(۳۶) عشق این باشد بگو

(۳۶) مقتضای: لازمه، اقتضاشده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴

ز آن عَوَانِ^(۳۷) مُقْتَضَى^(۳۸) که شهوت است
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

زان عَوَانِ سِرِّ، شدی دزد و تباہ
تا عوانان را به قهرِ توست راه

(۳۷) عَوَان: داروغه، مأمور
(۳۸) مُقْتَضَى: اقتضا کننده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۱

هر که را بینی یکی جامه دُرُست
دان که او آن را به صبر و کسب جُست

هرکه را دیدی برهنه و بی‌نوا
هست بر بی‌صبری او آن گوا

هرکه مُسْتَوْجِش (۳۹) بود پُر غَصّه جان
کرده باشد با دَغایِی (۴۰) اِقْتِران (۴۱)

صبر اگر کردی و اِلْف (۴۲) با وفا
از فراق او نخوردی این قَفَا (۴۳)

خُوی با حق ساختی، چون انگبین
با لَبَن (۴۴) که لا اُحِبُّ اَلْاَفْلین (۴۵)

«بلکه با حضرت حق الفت می‌کرد، چنانکه شیر و عسل در هم آمیزد.
و می‌گفت: «من معبودهای آفل را دوست نمی‌دارم.»

لاجرم تنها نماندی همچنان
کانتشی مانده به راه از کاروان

چون ز بی‌صبری قرین غیر شد
در فراقش پُرغم و بی‌خیر شد

صحبتت چون هست زَر دَهْدَه‌ی (۴۶)
پیش خاین چون امانت می‌نهی؟

خوی با او کُن کامانتهای تو
ایمن آید از اُفول و از عُنُو (۴۷)

خوی با او کن که خُورا آفرید
خوی‌های انبیا را پرورید

(۳۹) مُسْتَوْجِش: بی‌مناک

(۴۰) دَغَا: مکار، حيله گر

(۴۱) اِقْتِران: همنشین شدن، قرین شدن

(۴۲) اِلْف: دوست

(۴۳) قَفَا: پس‌گردنی

(۴۴) لَبَن: شیر

(۴۵) لا اُحِبُّ اَلْاَفْلین: فروشندگان را دوست ندارم.

(۴۶) زَر دَهْدَه‌ی: طلای ناب

(۴۷) عُنُو: تعدی، تجاوز

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۵

گوشِ حسّ تو به حرف ار درخور است
دان که گوشِ غیبگیر (۴۸) تو کر است

(۴۸) غیبگیر: گیرندهٔ پیام‌های غیبی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸۳**به سخن آمدن طفل در میان آتش و تحریض کردن (۴۹) خلق را در افتادن به آتش**

یک زنی با طفل آورد آن جهود
پیش آن بُت، و آتش اندر شعله بود

طفل ازو پَسَنَد (۵۰) در آتش در فکند
زن بترسید و دل از ایمان بکند

خواست تا او سجده آرد پیش بُت
بانگ زد آن طفل کانی لَمْ اُمْتُ

همین‌که زن خواست که بر آن بُت سجده آورد، کودک فریاد زد: براستی که من نمرده‌ام.

اندر آ ای مادر! اینجا من خوشم
گر چه در صورت، میانِ آتشم

چشم‌بند است آتش از بهر حجاب
رحمت است این سر برآورده ز جیب (۵۱)

اندر آ مادر ببین برهان حق
تا ببینی عشرت (۵۲) خاصانِ حق

اندر آ و آب بین آتش‌مثال
از جهانی کانتش است آبش مثال

اندر آ اسرارِ ابراهیم بین
کو در آتش یافت سرو و یاسمین

مرگ می‌دیدم گه زادن ز تو
سخت خوقم بود افتادن ز تو

چون بزادم، رستم از زندانِ تنگ
در جهانی خوش‌هوایِ خویرنگ

من جهان را چون رجم دیدم کنون
چون در این آتش بدیدم این سکون

اندرین آتش بدیدم عالمی
زرّه زره اندر او عیسی‌دمی^(۵۳)

نک، جهان نیست‌شکلِ هست‌ذات
و آن جهان هست‌شکلِ بی‌ثبات

اندر آ مادر به حق مادری
بین که این آذر^(۵۴) ندارد آذری

اندر آ مادر، که اقبال^(۵۵) آمده‌ست
اندر آ مادر، مده دولت^(۵۶) ز دست

قدرتِ آن سگ بدیدی، اندر آ
تا ببینی قدرتِ لطفِ خدا

من ز رحمت، می‌کشانم پایِ تو
کز طرب خود نیستم پروایِ تو^(۵۷)

اندر آ و دیگران را هم بخوان
کاندر آتش شاه بنهاده‌ست خوان^(۵۸)

اندر آیین ای مسلمانان همه
غیر این عذبی عذاب است آن همه

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۳۲

«وَوَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ.»

«ابراهیم به فرزندان خود وصیت کرد که در برابر خدا تسلیم شوند.
و یعقوب به فرزندان خود گفت: ای فرزندان من، خدا برای شما این دین را برگزیده است،
مباد بمیرید بی آنکه بدان گردن نهاده باشید.»

اندر آیین ای همه! پروانه‌وار
اندرین بهره که دارد صد بهار

بانگ می‌زد در میان آن گروه
پُر همی شد جانِ خَلْفَانِ (۵۹) از شکوه

خَلْق، خود را بعد از آن بی‌خویشتن
می‌فکندند اندر آتش مرد و زن

بی‌موکل (۶۰) بی‌کشیش (۶۱) از عشق دوست
زآنکه شیرین کردن هر تلخ ازوست

تا چنان شد کآن عوانان (۶۲) خلق را
منع می‌کردند کآتش در میا

آن یهودی، شد سیئه‌رو و خَجَل
شد پشیمان، زین سبب بیمار دل

کاندر ایمان، خلق عاشق‌تر شدند
در فنای جسم، صادق‌تر شدند

مکر شیطان هم در او پیچید، شُکر
دیو هم خود را سیئه‌رو دید، شُکر

قرآن کریم، سوره فاطر (۳۵)، آیه ۴۳

«... وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ...»

«... و این نیرنگهای بد جز نیرنگبازان را در بر نگیرد...»

آنچه می‌مالید در روی گسان
جمع شد در چهره آن ناکس (۶۳)، آن

آنکه می‌دیدد جامه خلق چُست (۶۴)
شد دریده آن او ایشان درست

قرآن کریم، سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۹۲

«عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ»

«دانای نهان و آشکارا، از هر چه شریک او می‌سازند برتر است.»

قرآن کریم، سوره سجده (۳۲)، آیه ۶

«ذَلِكَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ»

«اوست که دانای نهان و آشکار است. پیروزمند و مهربان است.»

(۴۹) تحریض کردن: برانگیختن

(۵۰) پَسْتَد: گرفت، از مصدر سِتَدَن

(۵۱) حَبِيب: گریبان، یقه

(۵۲) عَشْرَت: کامرانی، خوش‌گذرانی

(۵۳) عِيسِي دَم: صفت مرکب است. یعنی کسی که مانند حضرت عیسی دم و نفسی پاک و معجزه‌گر دارد و مُردگان و یا مردمسیرتان را به حیات طیبه زنده می‌کند.

(۵۴) آذَر: آتش

(۵۵) اِقْبَال: نیکبختی و سعادت

(۵۶) دولت: گردش نیکی، پیروزی و مال و غنیمت

(۵۷) پُرُوا دَاشْتَن: در اندیشه کاری بودن، التفات

(۵۸) خَوان: سفره غذا

(۵۹) خَلْقَان: مردمان

(۶۰) مَوْگَل: مأمور اجرای حکم دیوانی

(۶۱) کَشَش: کشیدن

(۶۲) عَوان: داروغه

(۶۳) ناکس: بی‌قدر، حقیر و بی‌لیاقت، فرومایه، بدسرشت

(۶۴) چُست: چالاک

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بترّ ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال^(۶۵)

(۶۵) دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سیرگین ای فتّی^(۶۶)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۶۶) فتّی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید^(۶۷)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۶۷) حدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عَلَمَتْنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.»
تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزّهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم^(۶۸) را؟
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۶۸) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نَفَسِ غایب از این کنارِ من

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مَفْزَا در صفت
کآن فراق آرد یقین در عاقبت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نَفَسِ غایب از این کنارِ من

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر (۶۹) و سَنی (۷۰)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۶۹) حَبْر: دانشمند، دانا

(۷۰) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

افلاک از تو سرنگون، خاک از تو چون دریای خون
ماهت نخوانم، ای فزون از ماه‌ها و سال‌ها

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۶۹

«وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا ...»

«و زمین به نور پروردگارش روشن شود...»

قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۳۵

«اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ...»

«خدا نور آسمانها و زمین است...»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

کوه از غمت بشکافته، و آن غم به دل دَرْتافته
یک قطره خونی یافته از فَضلت این اِفضال‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵

جسم خاک از عشق بر افلاک شد
کوه در رقص آمد و چالاک شد

عشق، جانِ طور آمد، عاشقا!
 طور، مست و خَرَّ مُوسَى ضَاعِقًا^(۷)

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۴۳

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرُ إِلَيْكَ ۗ قَالَ لَنُتَرَانِي وَلَكِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي ۗ فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا ۗ فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ.»

«چون موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار من، بنمای، تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا نخواهی دید. به آن کوه بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت، تو نیز مرا خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد و موسی بیهوش بیفتاد. چون به هوش آمد گفت: تو منزهی، به تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم.»

با لبِ دمساز خود گر جُفتمی
 همچو نی من گفتنی‌ها گفتمی

(۷) خَرَّ مُوسَى ضَاعِقًا: موسی بیهوش افتاد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

سازی ز خاکی سیّدی، بر وی فرشته حاسدی
 با نقدِ تو جان، کاسیدی، پامال گشته مالها

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۴

«وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ.»

«و به فرشتگان گفتیم: آدم را سجده کنید. همه سجده کردند جز ابلیس، که سر باز زد و برتری جست. و او از کافران بود.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نَفْس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
 در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

آغازِ عالمِ غُله، پایانِ عالمِ زلزله
عشقی و شُکری با گله، آرام با زلزالها

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۱۲

گر نبودی عشق، هستی کی بُدی؟
کی زدی نان بر تو و کی تو شدی؟

نان تو شد از چه؟ ز عشق و اشتها
ورنه نان را کی بُدی تا جان رهی؟

عشق، نانِ مرده را می جان کند
جان که فانی بود، جاویدان کند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۴

كُنْتُ كَنْزًا رَحْمَةً مَخْفِيَّةً
فَابْتَعْتُ أُمَّةً مَهْدِيَّةً

من گنجینه رحمت و مهربانی پنهان بودم. پس امتی هدایت شده را برانگیختم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

بهر اظهارست این خلق جهان
تا نماند گنج حکمت‌ها نهان

كُنْتُ كَنْزًا كَفْتُ مَخْفِيًّا شَنُو
جوهرِ خود گم مکن، اظهار شو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۲

گنجِ مخفی بُد ز پُری چاک کرد
خاک را تابان‌تر از افلاک کرد

گنجِ مخفی بُد ز پُری جوش کرد
خاک را سلطانِ اطلَس‌پوش کرد

حدیث

«كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ.»

«گنجی نهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم، مخلوق را آفریدم که شناخته شوم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

از عشق گردون مُؤَلَّف، بی‌عشق اختر مُنْخَسِف
از عشق گشته دال الف، بی‌عشق الف چون دال‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۲۷

آفرین بر عشقِ کُلِّ اوستاد
صد هزاران ذره را داد اتِّحاد

همچو خاکِ مُفْتَرِق^(۷۲) در ره گذر
یک سبوشان کرد دستِ کوزه‌گر

که اتِّحادِ جسم‌هایِ آب و طین^(۷۳)
هست ناقص، جان نمی‌ماند بدین

(۷۲) مُفْتَرِق: جداشونده، پراکنده، جدا

(۷۳) طین: گل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

أَبِ حَيَاتِ أَمَدِ سَخُنْ، كَأَيْدِ زِ عِلْمِ «مِنْ لَدُنْ»
جان را ازو خالی مَكُنْ، تا بر دهد اعمالها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۸

منطقی^(۷۴) کز وحی نَبُود، از هواست
همچو خاکی در هوا و در هَبَاسْت^(۷۵)

گر نماید خواجه را این دَم غلط
ز اوّلِ وَالنَّجْمِ برخوان چند خط

تا که مَا يَنْطِقُ مُحَمَّدٌ عَنْ هَوَىٰ
إِنْ هُوَ إِلَّا بِوَحْيِ احْتَوَىٰ

تا بررسی به آیه‌ای که می‌گوید محمد(ص) از روی هوای نفس و خواهش دل سخن نمی‌گوید.
هرچه او گوید چیزی جز وحی الهی نیست.

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیات ۱ تا ۴

«وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ. مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ. وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ.»

«قسم به آن ستاره چون پنهان شد، که یار شما نه گمراه شده و نه به راه کج رفته است.
و سخن از روی هوی نمی‌گوید. نیست این سخن جز آنچه بدو وحی می‌شود.»

(۷۴) منطوق: سخن، حرف

(۷۵) هَبَا: مخفف هَبَاء به معنی نرات پراکنده گرد و غبار در هوا که در شعاع آفتاب از روزن دیده شود. مجازاً به معنی حقیر و ناچیز.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۸

هشیار کجا داند بی‌هوشی مستان را؟
بوجهل کجا داند احوال صحابی را؟

استاد خدا آمد بی‌واسطه صوفی را
استاد کتاب آمد صابیی^(۷۶) و کتابی را

چون مَحْرَمِ حق گشتی، وز واسطه بگذشتی
پربای نقاب از رُخ، خوبانِ نقابی را

(۷۶) صابی: پیرو فرقه صابین؛ صابی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹۰

آسمان شو، ابر شو، باران بیار
ناودان بارش کند، نبود به کار

آب اندر ناودان عاریتیست
آب اندر ابر و دریا فطرتیست

فکر و اندیشه‌ست مثل ناودان
وَحْی(۷۷) و مکشوف(۷۸) است ابر و آسمان

آب باران باغِ صد رنگ آورد
ناودان همسایه در جنگ آورد

(۷۷) وَحْی: کلامی که ادراک آن از حواس ظاهری آدمی پوشیده است. در لفظ به معنی اشاره سریع و پنهان است.

(۷۸) مکشوف: مکاشفاتِ روحی، الهاماتِ ربّانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

ای طایرانِ قُدس را عشقت فزوده بالها
در حلقه سودای تو، روحانیان را حالها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

ره آسمان درون است پَرِ عشق را بجنبان
پَرِ عشق چون قوی شد غم نردبان نماند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

هله عاشقان بکوشید که چو جسم و جان نمائند
دلتنان به چرخ پُرَد چو بدن گران نمائند

دل و جان به آبِ حکمت ز غبارها بشوید
هله تا دو چشم حسرت سوی خاکدان نمائند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۲

من ز حق در خواستم کای مُسْتَعَانَ^(۷۹)
بر قرائت من حریصم همچو جان

نیستم حافظ، مرا نوری بده
در دو دیده وقت خواندن، بی‌گره^(۸۰)

باز ده دو دیده‌ام را آن زمان
که بگیرم مُصْحَف و خوانم عیان

آمد از حضرت ندا کای مریدکار^(۸۱)
ای به هر رنجی به ما امیدوار

حُسْنِ ظَنِّ است و، امیدی خوش تو را
که تو را گوید به هر دم برتر آ

هر زمان که قصد خواندن باشدت
یا ز مُصْحَف‌ها قرائت پایدت

من در آن دم وادهم چشم تو را
تا فرو خوانی، مُعْظَم جوهرا

(۷۹) مُسْتَعَانَ: یاری خواسته شده، یعنی کسی که از او استعانت کنند و یاری خواهند.

(۸۰) بی‌گره: بدون اشکال

(۸۱) مریدکار: آن که کارها را به نحو احسن انجام دهد، ماهر، استاد، حاذق، لایق، مریدکار الهی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

فرشته‌ای کُنَمَتِ پاک، با دو صد پَر و بال
که در تو هیچ نَمَاند، کدورتِ بَشَری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی
بر امیدِ حالِ بر من می‌تَنی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

جهتِ مصلحتِ بُوَد، نه بَخیلی و مُدْخلی^(۸۲)
به سویِ بامِ آسمان، پنهان نردبانِ تو

(۸۲) مُدْخَل: خَسْت و بخل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

در لَأُحِبُّ الْأَقْلین، پاکی ز صورت‌ها یقین
در دیده‌هایِ غیبین، هر دم ز تو تمثال‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۱۳

پس تو را هر غم که پیش آید ز درد
بر کسی تهمت مَنه، بر خویش گرد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

چونکه قَبْضی^(۸۳) آیدت ای راهرو
آن صَلاحِ توست، اَتَشْدَل^(۸۴) مَشُو

(۸۳) قَبْض: گرفتگی، دلتنگی و رنج

(۸۴) اَتَشْدَل: دلسوخته، ناراحت و پریشان‌حال

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۹

چونکه قبض آید، تو در وی بسط بین
تازه باش و، چین میفکن در جبین^(۸۵)

(۸۵) جبین: پیشانی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی چاره آن قبض کن
زانکه سرها جمله میروید ز بُن^(۸۶)

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده

(۸۶) بُن: ریشه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۱

پیش از آن کاین قبض، زنجیری شود
این که دلگیریست، پاگیری شود

رنج معقولت شود محسوس و فاش
تا نگیری این اشارت را به لاش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۶۹

از پس آن محو، قبض او نماند
پر گشاد و بسط شد، مَرگَب براند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۱

شد صغیر باز جان در مَرَجِ دین
نعره‌های لا أَحِبُّ الْأَقْلِينَ

شاهباز جان در چمنزار دین فریاد برمی‌آورد که من افول کنندگان را دوست ندارم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰

وآنکه اَفَلِ باشد و، گه آن و این
نیست دلبر، لا أَحِبُّ الْأَقْلِينَ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۴

طَهْرًا بَيْتِي^(۸۷) بیان پاکی است
گنجِ نور است، ار طلسمش خاکی است

خانه دل را باید از پلیدی‌ها پاک کرد، کالبد عنصری، گنجینه انوار الهی است،
گرچه طلسم آن، جسم خاکی است.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۲۵

«... وَعَهْدَنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنَّ طَهَّرَا بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ.»

«... و ما به ابراهیم و اسماعیل امر کردیم که خانه‌ام را پاک کنید
برای طواف‌کنندگان و مجاوران و رکوع‌کنندگان و سجده‌کنندگان.»

(۸۷) طَهْرًا بَيْتِي: خانه‌ام را پاک کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت را به جان شو مُشْتَرِي
چون سپردی تن به خدمت، جان بری

ور ریاضت آیدت بی‌اختیار
سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن
تو نکردی، او کشیدت زامرِ کُن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد
هر کجا پستی است، آب آنجا دَوَد

آبِ رحمت بایدت، رُو پست شو
وآنگهان خورِ خَمَرِ رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سَر
بر یکی رحمت فَرُو مَأ(۸۸) ای پسر

(۸۸) فَرُو مَأ: نَایست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

رحمتی، بی‌عَلَّتِی بی‌خدمتی
آید از دریا، مبارک ساعتی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۵۹

چون خلیل از آسمانِ هفتمین
بگذرد که لَا أُحِبُّ الْأَفْلِین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توست راه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۲۶

لَا جَزَمَ أَسْفَلَ^(۸۹) بُودَ از سَافِلین
تَرَکِ او کُنْ، لَا أُحِبُّ الْأَفِلین

ناگزیر، چنین کسی که در ذهن زندگی می‌کند و چیزهای آفل را در مرکزش نگه می‌دارد، در پست‌ترین مرتبه به‌سر می‌برد. او را رها کن، که من افول‌کنندگان و زوال‌پذیران را دوست ندارم.

قرآن کریم، سوره التین (۹۵)، آیه ۵

«ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ.»

«آنگاه او را فروتر از همه فروتران گردانیدیم.»

(۸۹) أَسْفَلَ: پایین‌تر، پست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰

هر بَدی که امرِ او پیش آورد
آن ز نیکوهایِ عالم بگذرد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

افلاک از تو سرنگون، خاک از تو چون دریایِ خون
ماهت نخوانم، ای فزون از ماه‌ها و سال‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵

وآنکه اندر وَهْمِ او ترکِ ادب
بی‌ادب را سرنگونی داد رب

سرنگونی آن بُود کو سوی زیر
می‌رود، پندارد او کو هست چیر (۹۰)

(۹۰) چیر: چیره، غالب، مسلط

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

نه خاک است این زمین، طشتی‌ست پر خون
ز خون عاشقان و زخم شهمات (۹۱)

(۹۱) شهمات: باخت در بازی شطرنج، همانندگی‌ها را به زندگی باختن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۷

خود چه پُرسم آنکه او باشد به تُون (۹۲)
که تو چونی؟ چون بُود او سرنگون

(۹۲) تُون: آتشخانه حمام، گلخن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جزوی، گاه چیره، گه نگون
عقلِ کلی، ایمن از ریب‌المُنون (۹۳)

(۹۳) ریب‌المُنون: حوادث ناگوار روزگار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۴

گفت: پس من نیستم معشوقِ تو
من به بلغار و مرادت در قُتو (۹۴)

عاشقی تو بر من و، بر حالتی
حالت اندر دست نبود، یا فتی

پس نِیمِ کَلِّیِ مَطْلُوبِ تُو مَن
جَزُو مَقْصُودِ تُو رَا اَنْدَرِ زَمَنِ (۹۵)

(۹۴) قُتُو: جعبه یا صندوق
(۹۵) زَمَن: زمان، روزگار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

ای سروران را تو سند، بشمار ما را زان عدد
دانی، سران را هم بُودِ اَنْدَرِ تَبَعِ دَنبَالِهَا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۹

هر که از خورشید باشد پشتگرم
سخترو باشد، نه بیم او را، نه شرم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۸

هر عداوت را سبب باید سَنَد
ورنه جنسیت وفا تلقین کند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

سازی ز خاکی سیّدی، بر وی فرشته حاسدی
با نقدِ تو جان، کاسِدی، پامال گشته مالها

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۳

بانگِ دیوان، گلّه‌بانِ اشقیاست (۹۶)
بانگِ سلطان، پاسبانِ اولیاست

تا نیامیزد، بدین دو بانگِ دور
قطره‌ای از بحرِ خوش با بحرِ شور

(۹۶) اشقیاء: بدبختان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد
دیو، بانگت بر زند اندر نهاد

که مرو زان سو، بیندیش ای غوی^(۹۷)
که اسیر رنج و درویشی شوی

بینوا گردی، ز یاران واپری
خوار گردی و پشیمانی خوری

(۹۷) غوی: گمراه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶

چون از آن اقبال، شیرین شد دهان
سرد شد بر آدمی مُلکِ جهان

مجموع لغات:

- (۱) طایر: پرواز کننده، پرنده
- (۲) قُدس: پاکی، نام جبرئیل(ع)، آستان الهی. طایرانِ قدس: فرشتگان، کنایه از انسان‌های به حضور رسیده.
- (۳) لأَحِبُّ الْأَقْلین: اشاره به سخن حضرت ابراهیم(ع) که گفت «من غروبکنندگان را دوست ندارم»، اشاره به آیه ۷۶، سوره انعام (۶).
- (۴) تَمثال: تصویر، صورت، اشاره به تجلیات حق
- (۵) قطره خون: اشاره به نطفه انسان است.
- (۶) إفضال: بخشیدن، بخشش، افزون آمدن
- (۷) سند: تکیه‌گاه
- (۸) تَبَع: دنباله، آنچه در پی می‌آید.
- (۹) سَیِّد: اشاره به حضرت آدم(ع) و انسان است.
- (۱۰) حاسِد: حسد برنده
- (۱۱) کاسِد: بی‌رونق
- (۱۲) رَفعت: بلندمرتبیگی
- (۱۳) إجلال: بزرگواری
- (۱۴) می‌زهد: زاده می‌شود، می‌روید. زهیدن: زادن
- (۱۵) مِثقال: واحد وزن

- (۱۶) زَلْزَالَ: زلزله
- (۱۷) تَوَقَّيعٌ: مهر با امضای پادشاهان، مجازاً فرمان
- (۱۸) طُغْرَا: نام و القاب پادشاه که به نوعی خط تزئینی نوشته شود، مجازاً فرمان، منشور.
- (۱۹) سَبَقٌ: سبقت گرفتن، پیشی جستن
- (۲۰) رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ: بخشایشی برای جهانیان، منظور حضرت رسول اکرم است.
- اشاره به آیه ۱۰۷، سوره انبیا(۲۱).
- (۲۱) رُقْعَةٌ: صفحه، نامه کوچک
- (۲۲) قَلْزَمٌ: دریا
- (۲۳) مُؤْتَلَفٌ: الفت یافته، هماهنگ
- (۲۴) مُنْخَسِفٌ: گرفته، در خسوف، تیره و تاریک
- (۲۵) دَالٌ: خمیده مانند شکل حرف دال
- (۲۶) الْفٌ: راست مانند شکل حرف الف
- (۲۷) مِّنْ لَّدُنْ: از جانب پروردگار، عِلْمٌ مِّنْ لَّدُنْ: علم الهی و لدنی که خداوند به بندگان خاص، از راه باطن تعلیم می‌دهد.
- اشاره به آیه ۶۵، سوره کهف(۱۸).
- (۲۸) إِجْمَالٌ: خلاصه
- (۲۹) مِیْکَشُدٌ: تحمل می‌کند
- (۳۰) تَرْحَالٌ: کوچیدن، بار بستن. شتر به آواز حسّاس است، شتربانان برای آنکه شتران سریع‌تر راه بروند، آوازی می‌خوانند که آن را حُدی می‌گویند.
- (۳۱) طَاقٌ وَ طُرْمٌ: جلال و شکوه ظاهری
- (۳۲) خُدُوكٌ: پریشانی، پراکندگی خاطر از امور نامالایم
- (۳۳) طَاقٌ وَ طُرْمٌ: جلال و شکوه ظاهری
- (۳۴) قَلَاووزٌ: پیشرو لشکر
- (۳۵) طَاقٌ وَ طُرْمٌ: جلال و شکوه ظاهری
- (۳۶) مَقْتَضَا: لازمه، اقتضاشده
- (۳۷) عَوَانٌ: داروغه، مأمور
- (۳۸) مُقْتَضَى: اقتضا کننده
- (۳۹) مُسْتَوْجِشٌ: بیمناک
- (۴۰) دَغَا: مکار، حیله گر
- (۴۱) اِقْتِرَانٌ: همنشین شدن، قرین شدن
- (۴۲) اِلْفٌ: دوست
- (۴۳) قَفَا: پس‌گردنی
- (۴۴) لَبَنٌ: شیر
- (۴۵) لَا اُجِبُ الْاَفْلِینَ: فروشوندگان را دوست ندارم.
- (۴۶) زَرٌ دَهْدَهی: طلای ناب
- (۴۷) عُنُوٌ: تعدی، تجاوز
- (۴۸) غِیْبِکِیر: گیرنده پیام‌های غیبی
- (۴۹) تَحْرِیضٌ: برانگیختن
- (۵۰) بِسَنَدٌ: گرفت، از مصدر سَنَدَن
- (۵۱) جَبَبٌ: گریبان، یقه
- (۵۲) عَشْرَتٌ: کامرانی، خوش‌گذرانی
- (۵۳) عِیْسَى دَمٌ: صفت مرکب است. یعنی کسی‌که مانند حضرت عیسی دم و نفسی پاک و معجزه‌گر دارد و مُردگان و یا مرده‌سیرتاران را به حیات طیبه زنده می‌کند.
- (۵۴) اَنْزٌ: آتش

- (۵۵) اقبال: نیکبختی و سعادت
- (۵۶) دولت: گردش نیکی، پیروزی و مال و غنیمت
- (۵۷) پروا داشتن: در اندیشه کاری بودن، التفات
- (۵۸) خوان: سفره غذا
- (۵۹) خُلُقَان: مردمان
- (۶۰) موکَل: مأمور اجرای حکم دیوانی
- (۶۱) کشش: کشیدن
- (۶۲) عوان: داروغه
- (۶۳) ناکس: بی‌قدر، حقیر و بی‌لیاقت، فرومایه، بدسرشت
- (۶۴) چُست: چالاک
- (۶۵) دُوْدَالال: صاحب ناز و کرشمه
- (۶۶) فُتَى: جوان، جوانمرد
- (۶۷) حَديد: آهن
- (۶۸) قِدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۶۹) حَبِر: دانشمند، دانا
- (۷۰) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه
- (۷۱) حَزْر مَوْسَى صَاعِقَا: موسی بیهوش افتاد.
- (۷۲) مُفْتَرِق: جداشونده، پراکنده، جدا
- (۷۳) طین: گل
- (۷۴) منطوق: سخن، حرف
- (۷۵) هَبَا: مخفف هَبَاء به معنی ذرات پراکنده گرد و غبار در هوا که در شعاع آفتاب از روزن دیده شود. مجازاً به معنی حقیر و ناچیز.
- (۷۶) صابى: پیرو فرقه صابئین: صابئی
- (۷۷) وَحَى: کلامی که ادراک آن از حواس ظاهری آدمی پوشیده است. در لفظ به معنی اشاره سریع و پنهان است.
- (۷۸) مَكشُوف: مکاشفات روحی، الهامات ربّانی
- (۷۹) مُسْتَعَان: یاری خواسته شده، یعنی کسی که از او استعانت کنند و یاری خواهند.
- (۸۰) بی‌گره: بدون اشکال
- (۸۱) مریکار: آن که کارها را به نحو احسن انجام دهد، ماهر، استاد، حاذق، لایق، مردکار الهی.
- (۸۲) مُدْخَل: خست و بخل
- (۸۳) قَبْض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
- (۸۴) آتش‌دل: دل‌سوخته، ناراحت و پریشان‌حال
- (۸۵) جَبین: پیشانی
- (۸۶) بُن: ریشه
- (۸۷) طَهْرًا بَيْتَى: خانه‌ام را پاک کنید.
- (۸۸) فِرُو مَأ: نایست
- (۸۹) اَسْفَل: پایین‌تر، پست
- (۹۰) چیر: چیره، غالب، مسلط
- (۹۱) شَهْمَات: باخت در بازی شطرنج، همانندگی‌ها را به زندگی باختن.
- (۹۲) تُون: آتش‌خانه حمام، گُلْحَن
- (۹۳) رَبِيبُ الْمُنُون: حوادث ناگوار روزگار
- (۹۴) قُتُو: جعبه یا صندوق
- (۹۵) زَمَن: زمان، روزگار
- (۹۶) اشقیاء: بدبختان
- (۹۷) غَوَى: گمراه